

بذر

# نشریه دانشجویی بذر

[www.bazr1384.com](http://www.bazr1384.com)

[www.bazr1384.blogfa.com](http://www.bazr1384.blogfa.com)

Email: [bazr1384@gmail.com](mailto:bazr1384@gmail.com)

شماره سی و نهم - ویژه گزارشها  
نیمه اول مرداد 1388



■ گزارشات ویژه 18 تیر و  
نیمه اول مرداد 1388



## 18 تیر باشکوه!

نظر بیابند. حالا با تعداد زیاد و با موتور به جمعیت حمله می برند. چند صد نفری وارد بازارچه جنب پارک لاله می شوند که راه در رو ندارد و آنجا گیر می افتند. همراه با چند نفر از روی نرده ها و سیم خاردار می پریم و وارد محوطه پارک می شویم. مقصد خیابان امیرآباد است. دارند از نیش فاطمی خیابان را می بندند که جمعیت امیرآباد به جمعیت اطراف پارک نپیوندند. امیرآباد غلغله است. نیش کوچه ای که ندا در آنجا جان باخت، جمعیت ایستاده اند و شعار مرگ بر دیکتاتور می دهند. پیرمردی که می گوید 80 سال دارد با خوشحالی می گوید: "دیگر کسی نمی ترسد. همه آمده اند. اینها رفتنی اند. ببین اینهمه جمعیت ولی بر عکس سال 57 یک عمامه به سر هم در میانمان نیست! انتقام خون ندا را این مردم می گیرند!"، راست می گوید.

مردم وضعیت را خوب درک کرده اند. ضعف و شکنندگی رژیم را دریافته اند. دیگر هیچکس نمی ترسد. پیر و جوان شعار می دهند. محکمتر و مصمم تر از سه هفته پیش. خودرویی که در آن خانواده ای نشسته است و بوق ممتد می زند به آهستگی به سمت شمال خیابان امیرآباد در حرکت است. پسر خانواده سرش را بیرون آورده و به مردم می گوید: باز هم می خواهید مسالمت آمیز مبارزه کنید! نمی بینید که اینها اسلحه دارند! خواهرش هم با شعار مرگ بر دیکتاتور همراهیش می کند!! تنها عکس العمل من تکرار شعار با آنان و بالا بردن مشت است.

خود را سریعاً به اینترنت می رسانم و این گزارش را می نویسم. امشب خیلی داغ خواهد بود. شعارها بر بام ها غوغا خواهد کرد. زخمی ها و دستگیری ها هم کم نیست. هنوز هوا تاریک نشده، ایست های بازرسی را در گوشه و کنار گسترده اند با بسیجی های یونیفرم پوش. به خیال خود می خواهند ارباب کنند و به مردم حالی کنند که وضع فوق العاده است! چه حماقتی!! این هزاران هزار مردمند که امروز با حضور قدرتمند خود در خیابان ها به رژیم حالی کردند که هوا پس است! از بقیه شهرها هنوز خبری ندارم. ولی بدون شک 18 تیر امسال در تهران، یک واقعه به شدت تأثیرگذار بر روند تحولات جاری خواهد بود. بدون شک. ■

چه صلابتی دارد این 18 تیر. همه آمده اند. جوان و پیر و میانسال. نه فقط در یک خیابان؛ که اینبار آموخته اند از روزهای پیش. در هفت هشت نقطه مرکزی تهران تظاهرات های توده ای بر پاست. سکوتی در کار نیست. همه شعار می دهند. بعضی ها الله اکبر می گویند، اما به سرعت "مرگ بر دیکتاتور!"، "دولت کودتا، استعفا! استعفا!" جانشینش می شود. مرکز درگیری ها چهارراه ولی عصر - انقلاب است: پارک دانشجو. جمعیت متمرکز و فشرده است و گاردهای ضد شورش با گازاشک آور و باتوم یورش می برند. چهره ها خونین است. جمعیت مرتب از پیاده رو به خیابان و از خیابان به پیاده رو جا به جا می شود. ماشین ها مثل دو هفته پیش همه بوق می زنند؛ بوق های ممتد. باز هم مشت ها در آسمان است و دو انگشت به نشانه پیروزی و همبستگی. موج مردم از همه خیابان های اصلی به سمت میدان انقلاب و دانشگاه سرازیر است. اینبار شعار طولانی جدیدی را به سبک دوران انقلاب 57 همه می خوانند:

"محمود خائن آواره گردی/ خاک وطن را ویرانه کردی/ کشتی جوانان وطن آه و واویلا.... مرگ بر تو! مرگ بر تو!.... مرگ بر تو!"

گاز اشک آور مثل نقل و نبات بر جمعیت می بارد، ولی باور نکردنی است، انگار همه عادت کرده اند. حال هیچکس به هم نمی خورد. فقط فوراً آتشی روشن می کنند. بعضی ها دود سیگار را به چشم کنار دستی می فرستند. در تقاطع بلوار کشاورز و خیابان کارگر هستیم. از پایین گارد ویژه به سمت ما هجوم می برد. شعار گویان به سمت بالا می دویم. از طرف خیابان فاطمی جمعیت فشرده ای به ما ملحق می شوند و دوباره به سمت پایین بر می گردیم با شعار:

**"نترسین! نترسین! ما همه با هم هستیم!"**

خبری از تیراندازی در این قسمت نیست. از بقیه جاها هم هنوز خبری در این مورد نرسیده. چقدر دختر! چقدر مادر! در صف اول. خشمگین و شاداب و الهام بخش! دوباره به سمت ما هجوم می برند. اینبار لباس شخصی ها را هم آورده اند، ولی تعدادشان نسبت به روزهای قبل کمتر است و مشخص است که تحت تأثیر افشاگری های این سه هفته در مورد جنایتهای بسیجی هاست. به بعضی از اینها لباس فرم سپاه پوشانده اند که منظم تر به

## یک حنجره فریاد

## یک 18 تیر ماندگار دیگر!

تصمیم داشتیم به مناطق مختلفی که برای تجمع اعلام شده بود، نگاهی بیاندازیم. چند جا سر زدیم و آرام بنظر می آمد. مغازه ها هم اغلب بسته بودند. بطرف میدان 7 تیر رفتیم. متوجه شدیم که مردم اینور و آنور مثلاً برای خرید یا برای هواخوری در پارک کنار میدان، جمع شده اند. پلیس و نیروهای انتظامی حضور داشتند، ولی نه به تعداد زیاد. لباس شخصی ها، با بی سیم های مخفی شده شان، بیشتر بچشم می خوردند. توی خیابان کریمخان بطرف میدان ولیعصر حرکت کردیم. هر چه به میدان نزدیکتر می شدیم، تعداد جمعیت و نیروهای سرکوب بیشتر می شد. نزدیک خیابان حافظ درگیری بین تعدادی از جوانان با نیروهای بسیجی و

شخصی پوش صورت گرفت. زن ها شروع کردند به فریاد زدن و افشاگری از جنایت های رژیم، و سایرین را به ادامه مبارزه تهبیح می کردند. به میدان که رسیدیم احساس کردیم به میدان جنگ وارد شده ایم. مردم و نیروهای سرکوب در چهار طرف میدان روبروی هم و بصورت تقریباً دایره ای صف بسته بودند، گاهی در هم می آمیختند و زد و خورد می کردند. خواستیم به طرف



جنوب میدان بریم اما راه را بسته بودند و با خشونت و ضرب و شتم مردم را به عقب می راندند. وارد بلوار کشاورز شدیم و توی پیاده رو همراه جمعیت حرکت کردیم. در کوچه های منتهی به بلوار، شعله های آتش زبانه می کشید و شعار «مرگ بر دیکتاتور» در گوش طنین می انداخت. در اواسط بلوار نیروهای سرکوب با شکل و شمایل های مختلف (شخصی پوش ها، بسیجی ها، گارد ویژه، نیروهای سیاه پوش که چهره خود را مانند جلادان با کلاه کاموایی سیاه رنگ پوشانده و مردم به آنان لقب قورباغه داده اند و ...) با گاز اشک آور و اسپری و باتوم و ... از چند جهت به جمعیت حمله سختی کردند. عده ای از مردم با آنها دست به یقه شدند، برخی در حالیکه آنها را به باد ناسزا گرفته بودند به خیابان های فرعی عقب نشستند. در میان این زد و خورد شدید، عده ای از مردم یکدفعه ایستادند و در حالیکه پوستری را به هم نشان می دادند خنده و مزاح می کردند. پوستر، تصویر بزرگ خامنه ای بود که در وسط بلوار نصب شده بود. مردم بر این تصویر دو شاخ گذاشته و شعار «مرگ بر دیکتاتور کثیف» را بروی آن نوشته بودند. صحنه دیدنی ای بود. چون نیروهای سرکوب متعجب بودند که چرا جمعیت ایستاده و فرار نمی کند و تازه شوخی و خنده هم در کار است. بعد که متوجه شدند جریان از چه قرار است جنگ و گریز از نو شروع شد.

ما به هر سمت که می رفتیم راهمان را می بستند. می خواستیم خود را به خیابان کارگر برسانیم، نمی گذاشتند. می خواستیم به سمت خیابان انقلاب بریم، نمی گذاشتند. اما هر کاری برای پراکنده کردن مردم می کردند باز جمعیت از جایی دیگر، خیابانی یا کوچه

با خبر قبلی که داشتیم با چند تا از دوستان راهی امیرآباد شدیم تا در مراسم 18 تیر شرکت کنیم. قرار بود که مراسم ساعت 4 جلوی دانشکده ی فنی تهران برگزار بشه. به امیرآباد که رسیدیم هیچ خبری از مردم نبود و نیروهای انتظامی و امنیتی به وضوح به چشم می خوردند. برای همین به سمت خیابان انقلاب حرکت کردیم تا شاید اونجا خبری بگیریم. همش تو این فکر بودیم که نکنه خبری نباشه. از چهارراه کارگر؛ فاطمی که رد شدیم و به پارک لاله که رسیدیم، فضای سکوت مرگباری حاکم بود. حال عجیبی بود، انگار آرامش قبل از طوفان!

خلاصه خودمون رو از طریق خیابان 16 آذر به میدان انقلاب رساندیم. میدان پر بود از نیروهای گارد و نیروی انتظامی که مانع ایستادن مردم می شدند. به سمت چهارراه ولیعصر حرکت کردیم. سر خیابان قدس نیروی انتظامی و تعدادی از لباس شخصی ها مردم رو به زور به سمت خیابان ابوریحان و خیابان حجاب هدایت می کردن. در این حال تعدادی از لباس شخصی ها با استفاده از باتوم و اسپری فلفل به مردم

حمله ور شدن و تعدادی از مردم نیز به دفاع از خود پرداختن. در این حال ما با تعدادی از جوانان به سمت نیروهای انتظامی و امنیتی یورش بردیم که در این لحظه نیروی انتظامی اقدام به پرتاب گاز اشک آور کرد و ما به سمت خیابان حجاب حرکت کردیم و از طریق خیابانهای فرعی خود را به خیابان قدس رساندیم و با جمعیتی حدود 3000 نفر برخوردیم که خیلی آرام به سمت خیابان کشاورز در حرکت بودند، ما نیز با آنها همراه شدیم و بیانیه و نشریه پخش کردیم.

به بلوار کشاورز که رسیدیم تعدادی زیادی نیروی گارد به سمت مردم حمله ور شدند. اصلاً باورم نمی شد که این همه مردم تو بلوار کشاورز جمع شده باشند. مردم به سمت میدان ولیعصر در حرکت بودن و شروع به شعار دادن کردن. شعارهایی با این مضمون:

**"مرگ بر دیکتاتور"، "مرگ بر خامنه ای"، "مرگ بر دیکتاتور اسلامی" و شعار "احمدی جنایت می کند، رهبری حمایت می کند".** همچنین روی یک پلاکارد این عبارت به چشم می خورد، **"من یه حنجره فریادم، یه صورت سیلی خوردم"**.

ما به سمت خیابان کارگر و خیابان امیرآباد حرکت کردیم. در راه تعداد زیادی مردم به سمت خیابان امیرآباد در حرکت بودن. به سرامیرآباد که رسیدیم کل خیابان در محاصره بود و ما مجبور به ترک محل شدیم. ■

# این روزا همه جا دانشگاس!

## 18 تیر، خیابان کارگر، ساعت 4 بعد از ظهر

جمعیت زیادی جمع شده. دختر و پسر. باز هم حضور دخترها چشمگیره. آلودگی هوا به کمک حکومت اومد و 3 روز تعطیل شد. خلیبها می گفتن همه رفتن شمال. کسی جمع نمی شه. اما فریاد مرگ بر دیکتاتور خیابان کارگر رو داشت می لرزوند. احساس غرور کردم که منم جزئی از جوونای این کشورم. حمله کردن. گاز اشک آور زدن. از قبل همه سطل های آشغال رو آتیش زدن که دود آماده باشه برای وقتی که اشک آور می زنن. با حمله وحشیانه جمعیت رو پراکنده می کنن. دیگه موج سبز نمی بینم. دیگه اسم موسوی نیما. البته هنوز الله اکبر گفته می شه. یاد حرف رفیقی می افتم که می گفت آخه احمدی نژادی ها هم الله اکبر می گن. چرا معترضین الله اکبر می گن. این جمله متعلق به همون مکتب و تفکریه که اینا باهانش مردم رو می کشن و می زنن. مردم باید بفهمن که فریادها، دستها، همبستگی و فکرشونه که باعث پیروزیشون می شه. چیزهایی که ماده و دارن. ماورا طبیعه اگه می خواست به مردم کمک کنه چرا ندا رو نجات نداد. چرا گذاشت اینهمه جوون برن زندان و زنده نیان بیرون. مگه غیر از اینه که این جوونا حقشونو می خواستن. اگه خدا طرف حقه، پس کجاست؟ وقتی از فکر میام بیرون می بینم که رسیدم به خیابان 7 تیر. اما خبری نیست.

تصمیم می گیرم دوباره برگردم. اما نیم ساعت وای میسم تا ماشین گیرم میاد. هیچ کس نمیره اون سمت. بالاخره یه ماشین پیدا میشه، سوار می شم. به میدون ولیعصر که می رسم ترافیک خیلی شدید. میانبر میزنه به فرعیهای بالاتر از میدون. توی یکی از خیابونا می بینم که 50-60 نفر جمع شدن و شعار میدن. "مرگ بر دیکتاتور". "جنتی لعنتی، تو دشمن ملتی". خیابون پر از آتیش و دوده.

میرسم به بلوار کشاورز تقاطع فلسطین. چند تا گاردی دارن پسر جوانی رو میزنن و سر تا پاش خونین شده. اما داره فریاد می کنه. دختر جوانی ایندست خیابان از این صحنه داره جیغ می زنه و گریه می کنه. یکی میره به کمک پسر و از زیر دست اونا نجاتش میدن. از کوچه پس کوچه ها میرسم به خیابون 16 آذر. کاملاً در قرق لباس شخصیهاست. پیرمردی که در عقب نشسته میگه: فرماندار تهران گفته امروز هر کس بیاد بیرون زیر لگد ها له میشه. ادامه میدن. نتونستن با گاردیها و باتوم و اسلحه و گلوله مردم رو ساکت کنن. حالا قراره اسب و گاو بیارن که میخوان مردم رو له کنن.

می پرسم به انقلاب پیاده میشم. جمعیت در حال راه رفتن هستن. تکی، چند نفره، خانوادگی. کنار جدول خیابان چند زن مسن نشستن. دختر جوانی رد میشه می پرسه خانم چه خبره؟ یکیشون با انگیزه میگه سالگرد 18 تیره. کشتار دانشجوها! اشک تو چشم جمع میشه. "دانشجوی شهیدم، نعشتو من ندیدم". خیلی وقت بود که 18 تیر فقط برای بعضیها معنا داشت. اما حالا خلیبها میدونن که 18 تیر چه روزی بود.

از 23 خرداد همه گفتن که این مبارزات رو وصل میکنیم به 18 تیر. اما هیچ کس فکر نمی کرد که بشه. خلیبها می گفتن سرکوب میشه تا اونوقت. اما نشد. دیگه این آتش قرار نیست خاموش بشه. همه مغازه ها و بوتیک ها از میدان ولیعصر به بالا و پایین و تا انقلاب و از انقلاب تا فردوسی همه بدون استثنا تعطیلن. میام اینور خیابون و مثل بقیه پیاده راه میافتم. به لطف هوای آلوده همه ماسک زدن.

ای، سر بیرون می آورد و هر نقطه ای تبدیل به یگ کمین برای نیروهای دشمن می شد. یگ حالت آشفستگی و سردرگمی در بین نیروهای سرکوب مشاهده می شد. انگار چیزی که با چشم خود می دیدند را نمی توانستند باور کنند.

امروز چهره دیگری از شخصی پوش ها را شناختم. این اشخاص جزو نیروهای سرکوب علنی نیستند. کنار مردم معترض در حاشیه خیابان یا در سکوی کوچه ها می نشینند، مثل مردم ماسک بر صورت دارند. اما کارشان اینست که مردم را بترسانند و تفرقه بیندازند و شایعه پراکنی کنند. مثلاً اینکه می گویند: «به خانه بروید، خبری نیست. تمام شد». یا اینکه «جوان های جاهل سنگ پراکنی می کنند و مردم (!) را می زنند». یگ نفر هم از میان اینها مرتباً در حال فیلم برداری (بصورت مخفیانه) از مردمی است که آنجا نشسته اند. باید نسبت به این قبیل اشخاص هم هشیار باشیم. گرچه روحیه ها بعدی بالاست که امروز هر کی از این حرفا بزند مردم با ایما و اشاره به هم می گویند: «اعتنا نکنید. اطلاعاتی است. شناسایی اش کنید.»

بحث های زیادی بین مردم جریان داشت. مردی میانسال از دوره انقلاب 57 حرف زد و گفت «من دوره انقلاب جزو فعالین و نترس ها بودم. اما یگ دهم شجاعتی که امروز دختران جوان دارند را من نداشتم». جوانترها اخبار مبارزات چند روزه گذشته را برای دیگران بازگو می کردند. اخبار مربوط به دستگیر شدگان و اعتراضات جلوی زندان اوین و دادگاهها. در هنگامه جنگ و گریز مردم به یکدیگر آدرس سایت های مختلف اینترنتی را می دادند که از طریق آن دسترسی به اخبار و تحلیل ها میسر باشد و آدرس و تلفن رد و بدل می کردند تا برنامه های مبارزاتی را بهم اطلاع دهند.

یکی از بحث های مهم بر سر این بود که آیا تاکتیک مبارزاتی امروز، یعنی تجمع در چندین نقطه، صحیح بوده یا نه. برخی می گفتند این کار درست نبود چون نیروی ما را پراکنده کرد. قوای ما دست کم ده برابر آنهاست و اگر همه یکجا جمع می شدیم می توانستیم بهتر به حسابشان برسیم. برخی معتقد بودند درسته که قوای ما خیلی بیشتره اما ما هنوز دست خالی هستیم و مسلح نیستیم و در کل هنوز دست پایین را داریم. در این موقعیت تاکتیک درست اینه که کاری کنیم تا قوای دشمن پراکنده بشه و ما در دسته های کوچک اما به تعداد زیاد در مناطق مختلف با اینها بجنگیم.

یگ بحث مهم دیگر بر سر چگونگی مجازات سرکوبگران بود. برخی می گفتند ما اگر مسلح بشویم و نیروی مان با اینها برابر شود نیاید اینها را بکشیم بلکه باید دادگاهی شان کنیم. برخی دیگر می گفتند، ما در جنگ هستیم و اینهایی که "آن لاین" هستند را باید بکشیم، "آف لاین" ها را بعداً دادگاهی می کنیم و تصمیم می گیریم چکارشان کنیم.

ساعتها در خیابان های بین بلوار کشاورز و خیابان انقلاب در رفت و آمد و جنگ گریز بودیم. شنیدیم در تجریش و کوی دانشگاه درگیری سختی جریان دارد. ما نتوانستیم خود را به این نقاط برسانیم. روحیه ها بالا و امیدوار بود. مردم می گفتند یقیناً امشب در محله ها و نقاط مختلف شهر خبرهایی خواهد بود.

امشب در نت دیدم در تعدادی سایت های اینترنتی ایرانی و در گزارشات برخی خبرگزاری های خارجی اینطور آمده که: «مردم ایران ماسک های سبز رنگ به علامت حمایت از موسوی بر صورت داشتند». باید گفت که سالهاست رنگ ماسکی که بخاطر آلودگی هوا در بازار به فروش می رسد، سبز است و ارتباطی با سبز سیدی موسوی ندارد. شاید باید ماسک سرخ رنگ سفارش دهیم تا بی جهت ما را به کسی وصل نکنند. ■



میرسم به خیابون فروردین که نمی دارن رد بشم. میگن برین، از خیابون فرعی برین. وقتی میرم تو فروردین یک لحظه احساس میکنم اومدم تو لانه زنبور. همه گاردین. وقتی وارد اولین خیابون فرعی میشم پشت سرم چند نفر پسر جوان هم میان. یک لباس شخصی داره فیلمبرداری میکنه، از تک تک افرادی که میان تو کوچه. موتور سوارای بسیجی با چوب و چماق مردم رو مجبور می کنن که برن تو پیاده رو. این خیابون شاید تا حالا آنقدر آدم به خودش ندیده. یکیشون گیر میده به پسری که پشت سر من وارد کوچه شد. میگه این چندمین باریه که اینجا دیدمت و میبرش.

به سر کوچه میرسم. زن مسنی در حال داد و بیداد کردنه. میگه یک ساعته از این خیابون می فرستم اون خیابون و نمیزارن راهمو برم. الان اومده تو صورتم فیلمبرداری میکنه میگه شناساییت کردم. می خوام ببرمت و میره جلوی یکی از گاردیها و میگه بگو بیاد منو ببره می خوام ببینم کجا می بره. فکر کرده می ترسم. یه رهگذر میگه خانم برو واینسا. اما زن آنقدر خشمگینه که فقط فریاد میزنه. یکی از لباس شخصی های مسلح بدو میاد و میگه بیا تا بگم کجا می برم و زن رو با خودش می بره. به راهم ادامه میدم.

شهر کاملاً در وضعیت غیرعادی قرار داره. تمام مغازه ها تعطیله اما اینهمه آدم بیرون و دارن راه میرن. همه کاملاً با هدف اومدن بیرون. لباس پوشیدن، شکل راه رفتن، نگاهها همه اینو نشون میده. اما اونا با اینهمه نیرو هیچ کاری نمی تونن بکنن. سر یکی از خیابونا یکی از گاردیها گیر میده به 2 تا پسر نوجوان. میگه بهت گفتم از اونور برو اما باز داری اینوری میری. اشاره می کنه با باتومش و میگه با این بزنم تو سرت و دو تا ضربه میزنه به پشتشون. وقتی رد میشن می بینم دارن می خندن. منم خندم می گیره. از اینهمه ترس و وحشت اینا.

میرسم به چار راه ولیعصر. پارک دانشجو تبدیل شده به پایگاه بسیج. اما چهار راه از جمعیت غلغله شده. میرم به سمت ایستگاه اتوبوس. در یک ایستگاه کوچک نزدیک به 100 نفر وایسادن. منم وایسیم. همه دارن با هم صحبت می کنن. زن و مرد و پیر و جوان. همه به هم میگن حواستون باشه جاسوس زیاده. بدونین با کی حرف می زنین. دختر جوانی میگه تو خیابون آزادی خودم دیدم که یه پسری که ریش نداشت و موهاشو سیخ سیخی درست کرده بود رفت طرف بسیجی ها و آمار 4-5 نفر رو داد. یکی میگه اونم بسیجی بوده که فقط ظاهرشو تغییر داده. سرو کله اتوبوس پیدا میشه اما هیچ کس سوار نمی شه. همه میگن حالا چه وقت اتوبوس اومدن بود؟

همه از شجاعت زنها حرف می زنین واز حضورشون. خانمی میگه مگه میشه نیایم بیرون. مگه ما آدم نیستیم. اینهمه جوون کشته میشن ما بشینیم تو خونه؟ من همه روزها اومدم. پا به پای همه. آنقدر باتوم خوردم که همه بدنم کیبوده. اما باز میام.

یک آدم مشکوک می بینم. بلند میشم میرم به سمت پایین. زیاد خبری نیست. دوباره بر می گردم بالا. میرم به سمت میدان ولیعصر. اونجام شلوغه. هم مردم و هم نیروها. یکیشون به اون یکی میگه برنامه ساعت 4 بود اما الان 8 و هنوز تموم نشده. ما قراره تا کی اینجا باشیم؟

به سمت بالا که میرم نیروها خیلی بیشتن. تموم کوچه ها. خیابونا رو پر کردن. مردمی که سوار ماشین هستن خیلی خوب همکاری می کنن. دستشون از روی بوق برداشته نمی شه. دوباره توی یک ایستگاه اتوبوس می شینم. پبرزنی میگه چرا اینجا شلوغه؟ مگه اینجا دانشگاه؟ مردی جواب میده: "حاج خانم، این روزا همه جا دانشگاه".

راه می افتم. خیلی شلوغه. دیگه هوا کم کم داره تاریک میشه و اینا از اینکه مردم هنوز وایسادن و نمیرن کلافه شدن. یکی میگه امیر آباد شلوغ شده. گاردیها به حالت رژه میرن به سمت فاطمی و با باتومهاشون میزنن به سپر هاشون. برای اینکه مردم بترسن. اما همه می خندن. یک جا شلوغ شده. میرم ببینم چی. انگار قبلش اشک آور



# موجی که سر ایستادن ندارد

ساعت 4 است. هنوز خبری از نیروهای امنیتی نیست و این خیلی عجیب است. شاید خواسته اند 18 تیر عادی جلوه کند. با زیاد شدن جمعیت پلیس و بسیج هم به خیابان ها یورش می برند. از روزها قبل مسیرهای مختلفی برای این روز پیش بینی شده بود تا تمرکز پلیس را بر معابر متزلزل کند. بعلاوه پس از گذشته تقریباً یک ماه تعقیب و گریز خیابانی مردم هم بسیار آموخته بودند. استیصال پلیس کاملاً مشهود بود.

خیابان کارگر از بالا تا پایین و تمام خیابان های اطراف مملو از جمعیت بود. مردم در دسته های مختلف شعار می دادند پلیس گاز اشک آور می زد. مردم آتشی می افروختند و متواری می شدند. کوچه و خیابانی نبود که شعله های آتشی که مردم برافروخته اند از آن پیدا نباشد. دیگر بعد از یکماه گاز اشک آور و فلفل آنقدر عادی شده که همه آماده برخورد با آنند.

ندیدم چه شد، اما انگار لباس شخصی ها دختری را مورد اصابت گلوله قرار دارند. من که رسیدم خونتش کف پیاده رو ریخته بود شاهدان می گفتند گلوله به صورتش اصابت کرده. اتوموبیل ها و کنترلر بوق زدن های ممتدشان خود به معضلی دیگر برای رژیم بدل شده است. رژیمی که از بوق ماشین ها می هراسد!!! پلاک های اتوموبیل هایی که بوق می زدند را در حمله های ناگهانی از جا در می آوردند. کسانی که دستگیر می شدند به وحشی ترین شکل 5-6 لباس شخصی به سرش می ریختند. از شدت ضربه ها، باتوم یک بسیجی شکست. چند دستگیر شده را هم دیدم که با پا در میانی چند زن مسن آزاد شدند. البته بعد از این که کف زمین خواباندنشان و از صورتشان عکس گرفتند. دیگر فیلمبرداری و عکاسی علنی از مردم عادی شده است.

در خیابان فلسطین جمعیتی که مشغول شعار دادن بود، از چند سو مورد تهاجم قرار گرفت. برخی در خانه ها پناه گرفتند. نیروهای یگان ویژه و لباس شخصی درب خانه ها را می شکستند و داخل می شدند. باز سمت دیگر خیابان از دیدن این همه ددمنشی شعار می دادند. نیروها تنها توانستند حمله کوری برای ساکت کردن مردم آن سمت خیابان انجام دهند و همانطور که گفتم؛ استیصال پلیس مشهود بود. نمی دانستند کجا را جمع کنند.

18 تیر به نظرم روز بزرگی بود. رژیم دست به هر کاری زد. از تعطیل کردن پایتخت گرفته تا تهدید و ارباب. برخی می گفتند جمعیت سرد شده است. اما این مبارزه شاید از آن مبارزه هاست که لااقل ما تجربه اش را نداریم. یک مبارزه بکر خیابانی بی رهبر که از هیچ کس خط نمی گیرد. مبارزه ای که بلوغ مبارزین در خیابان شکل گرفته و هر روز خلاقیت نوینی را به صحنه مبارزه معرفی می کند. همه چیز دهان به دهان می چرخد و در خیابان به عمل در می آید. پیش بینی آینده بسیار مشکل است اما همه چیز نشان می دهد این موج سر ایستادن ندارد. ■

19 تیر - گزارش ارسالی برای نشریه دانشجویی بذر

زده بودن پیرزنی حالش بد شده و دختر جوانی رو می بینم که افتاده کف جوی آب. 10-15 نفر جمع شدن که بلندش کنن. اما بسجیها حمله می کنن و می خوان متفرقشون کنن. بالاخره یکی بلندش میکنه. خبر میرسه که همه جای تهران همینجوریه. مردم همه بیرونن. نیروها هم وایسادن. یکی میگه چه ترسوان. چقدر وحشت دارن از راه رفتن مردم. اونم بدون سلاح. یکی دیگه جواب میده وجود خود مردم برای اینا یک نوع سلاحه. می گن تنها خلائی که این وسط هست نبودن رهبریه. حیفه که این مردم بدون هادی باشن و باید این مبارزه خودجوش تبدیل به یک جنگ آگاهانه بشه. دو تا دختر جوون که رای هم ندادن میگن ما نه اینارو میخوایم نه دین می خوایم. ما می خوایم آزاد باشیم. ما نمی ذاریم خون نداها و مهدی کرمی ها و بقیه پایمال بشه. هر انقلابی و حرکتی هزینه داره. نسل اولی ها میگن تصاویر انقلاب 57 داره برای ما تکرار میشه. مثل اونموقع شده. پیش خودم میگم پس باید بجنبیم. نزاریم ارتجاعی دیگه و امپریالیستها سوار جانفشانیها و مبارزات مردم بشن. ایندفعه دیگه مردم یه تجربه خوب از 57 دارن. دختر جوونی میگه خاتمی و موسوی و احمدی نژاد یکین. موسوی هم وقتی دید مردم چی می خوان و دیگه خواسته شون به تغییر نظام تغییر کرد و این یعنی به خطر افتادن مواضع خودش، کنار کشید. اما ما کنار نمی کشیم.

راه می افتم. پیش خودم می گم ازده سال پیش این اولین باره که اینقدر باشکوه سالگرد 18 تیر برگزار میشه و این نوید خوبییه برای همه. ■

**یاد همه جانباخته گان 18 تیر 78 و 23 خرداد تا 18 تیر 88 گرامی باد!**

## گزارش کوتاه:

هنگامیکه گارد ضد شورش ما را به سمت طالقانی هدایت کرد، قصدش این بود که به خیال خودش ما را متفرق کند. یک لحظه احساس کردیم جمعیت زیادی هستیم و بدین خاطر شروع کردیم به شعار دادن و بسرعت با همراهی و تشویق ماشینهای سواری روبرو شدیم. خودمون هم باورمون نمی شد که در فاصله چند دقیقه سازماندهی بشیم، بطوریکه عملاً نیروهای انتظامی هاج و واج ما را نگاه می کردند.

جمعیت زیادی بودیم که شعارگویان از طالقانی به تقاطع ولیعصر بسمت میدان ولیعصر داشتیم می رفتیم که با گاز اشک آور و باتوم بما حمله کردند. ■

گزارش ارسالی برای نشریه دانشجویی بذر

## خوانندگان عزیز؛

لطفاً نظرات و پیشنهادات خود را درباره محتویات نشریه دانشجویی بذر و طرح های خلاقانه خود را در ارایه بهتر و پربارتر مطالب برای ما بفرستید. با کمال میل استقبال خواهد شد.

دست اندرکاران نشریه دانشجویی بذر

[www.bazr1384.blogfa.com](http://www.bazr1384.blogfa.com)

[www.bazr1384.com](http://www.bazr1384.com)

[bazr1384@gmail.com](mailto:bazr1384@gmail.com)

## 30 تیر، میدان 7 تیر کی می رود ز خاطر خون روان یاران!

### 8 مرداد، به بهانه چهلمین روز در گذشت جانبختگان خیزش اخیر!

قرار بود که مراسم در بهشت زهرا برگزار شود و سپس در مصلی تهران تجمع شود. البته بسیاری از جوانان و کسانی که می خواستند در مراسم شرکت کنند با برگزاری مراسم در مصلی مخالف بودند. به دلایل مختلف از جمله اینکه یک مکان بسته است که امکان فرار وجود ندارد و دوم اینکه پر از دوربین مدار بسته است و یک دلیل و مهمترین آن اینکه یک مکان مذهبی است. هر چی می کشیم از همین مذهبه، حالا بریم مراسم کشته شده ها رو که به خاطر مبارزه علیه رژیم مذهبی کشته شدند رو، توی مصلی بگیریم. خبر می رسد که بهشت زهرا که امروز بسیار هم شلوغ بوده و جمعیتی نزدیک به 10000 نفر برای شرکت در این مراسم جمع شده اند صحنه در گیری بوده و مانع از تجمع مردم بر سر مزار ندا و دیگر جانبختگان شده اند. اطراف مصلی تهران و خیابانهای منتهی به آن از جمله تخت طاووس و بهشتی پر از نیروهای گاردی است. مردم ممتد بوق می زنند و گاردیها هراسان، در حالیکه باتوم هایشان را در آسمان می چرخانند به سمت مردم هجوم می برند. به ماشینهایی که بوق می زنند هم حمله می کنند و شیشه هایشان را می شکنند.

با یکی از دوستانم به میدان ونک می رسم. وضعیت کاملا غیرعادی است. همه مغازه ها بسته است. نیروی زیادی اعم از نیروی انتظامی و بسیج و لباس شخصی جمع هستند. مردم باز هم بوق ممتد می زنند. در یک صحنه عجیب می بینم که یک لباس شخصی در حال یادداشت شماره ماشینهایی است که بوق می زنند بعد از مدتی کلافه می شود و به حماقت خودش پی می برد. پلیس راهنمایی حضور ندارد. میدان را دور می زنیم و به سمت پایین می رویم. جمعیت زیادی در حال بالا آمدن است. باز هم حضور زنهای قابل توجه است. به بقیه می گویند که آرام به طرف بالا بروید. دارن حمله می کنن. ندوید! با هم باشید! فریاد می زنن نترسین، نترسین، ما همه با هم هستیم. در همین حین گاز اشک آور می زنن. یکی از جوونا سریع سطل اشغال رو بر میگردونه وسط خیابون و آتیش می زنه.

بر می گردیم به سمت میدون. حضور گله های لباس شخصی و نیروهای اطلاعاتی کاملا برجسته است. مردم با اشاره به هم جاسوسها رو نشون میدن که حواستون باشه. گاردیها میان تو میدون تا بعد از کتک زدن و کشتن مردم خستگی در کنن. با آمیوه های خارجی پذیرایی می شن. خبر میدن بهشون که برن سمت تخت طاووس. می گن اونجا شلوغ شده. باز میریم به سمت پایین. چون جمعیتی جمع شده و در حال شعار دادن. گاز اشک آور زدن. گلوم می سوزه، اشکم سرازیر میشه. میایم این دست خیابون. سر یک کوچه وای میسٹیم.

مردم با اشاره زن و مرد جاسوسی رو نشون می دن که در حال عکس و گرفتن فیلم هستن. مردم هم دیگه خوب یاد گرفتن چه جوری مبارزه کنن. جاهایی وای می سن که راه فرار باشه. چند قدم جلوتر جوونا آتیش بزرگی درست کردن و خیابونو بستن و دارن شعار می دن. مرگ بر تو مرگ بر تو م...رگ بر تو. مرگ بر دیکتاتور. انرژی مضاعفی می گیریم. چه روزیه امروز.

نیروهای امنیتی خیلی زیاد هستند. با مردم با خشونت شدید رفتار می کنند. اکثریت مغازه ها بسته هستند اما تعداد اندکی هم که باز هستند را با تحکم وادار به بستن می کنند. موتوری های لباس شخصی تعدادشان خیلی زیاد است. همه ماسک زده هستند و مدام در حال وپراژ دادن. آره اونام ماسک زدن چون می ترسن از مردم. از اینکه شناسایی بشن توسط مردم. آنقدر حماقت و خشونت توشون دیده میشه که حد نداره. به پسر 12-13 ساله ای که با مادرش داره رد میشه و فقط نگاهشون میکنه با تحکم می گن "گمشو رد شو بچه قرتیه پوفیوز!"

این روزا خیر کشتارها مدام به گوش میرسه. ترانه موسوی، سهراب اعرابی و امروز کامرانی جوان 18 ساله. مردم چند تا چند تا وایمیسن اطراف رو نگاه می کنن. اما نمیزارن کسی وایسه. میگن امروز ونک هم شلوغ بوده. با چند نفر که معلومه اومدن به خاطر تجمع صحبت می کنم. یکیشون اصلا رای نداده و اون یکی به موسوی رای داده. معتقدن که دیگه الان موسوی مطرح نیست. اونم فکر نمی کرد که مبارزات مردم به اینجا کشیده بشه و چون حالا منافع خودش در چارچوب نظام به خطر افتاده دیگه سکوت کرده. دیگه بیانیه دادنش هم قطع شده.

می گفتن اینا فکر نمی کردن که مردم این شکلی مبارزات رو ادامه بدن. اول شاخ و شونه کشیدن فکر کردن مردم می ترسن اما وقتی دیدن که مردم شدید تر ادامه دادن کمی از موضعشون تلاش کردن عقب بکشن اما اختلافاتی که با هم دارن باعث می شه که نتونن خوب تصمیم بگیرن و فقط سرکوب می کنن. می گفتن مردم اول فقط رایشونو می خواستن اما وقتی که با شیوه برخورد اینا مواجه شدن دیگه ساکت نمی شن. می گفتن انقلاب 57 هم ابتدا از سال 42 شروع شد. می گفتن پدرامون نسل سوخته شدن ما نباید بزاریم مثل اونا بشیم. معتقد بودن که از وقتی نداها و سهراب ها کشته شدن ما نمی تونیم بشینیم تو خونه و اروم باشیم. نمی زاریم خون اونا پایمال بشه.

داشتیم صحبت می کردیم که دیدیم نیروی انتظامی با چند دختر جوان جر و بحث می کنه. موضوع این بود که یکیشون رو در حالت فیلمبرداری با گوشی تلفنش دیده بودن و می خواستن تلفن رو ازش بگیرن. ما هم وایسادم ببینم چه خبره. ریپشون می گفت 10 دقیقه است دارم می بینم فیلم میگیری. یعنی من دروغ می گم؟! و تلفن رو ازش می خواستن. دختر جوان هم می گفت که من فیلم خانوادگی دارم و تلفنم رو نمی دم. اما به زور ازش گرفتن. ریپشون به یکی از دخترها با فریاد گفت که حاجتو درست کن. بعد هم به چند تا دختر جوان که در حال رد شدن بودن فریاد زد که حاجتو درست کن. گفت دیگه بعد از 30 سال هم باید بهتون بگیرم باز. تو دلم گفتم تازه شروع شده حاجی. کجای کاری. 30 سال دیگه بسه. زیاد هم هست. بعد گفت که به اسم احمدی نژاد و موسوی ریپن به هیکلمون. هر روز داستان داریم. خسته شدیم دیگه. آره حق دارن خسته بشن. آخه عادت دارن به مفت خوری و خوردن و خوابیدن. بعد هم ظاهرا دوربین دختر جوان رو تجسس کرد و شاید هم همه چیز رو پاک کرد و گوشی رو بهش دادن و دیدم که رفتن. اما تا ساعت 8 خیابان 7 تیر کاملا متشنج بود. ■





که «این تاکتیک خطرناکی است که بازنده بزرگش خودمان خواهیم بود. چرا نتوانیم از همین حالا تکلیف مان را با همه شان روشن کنیم و شعارهایی مطرح کنیم که به کل این نظام برخورد می کند؟». کسی از میان جمعیت شروع به صحبت در مورد جانباختگان خیزش اخیر می کند. يك نفر از گوشه ای صدا می زند که «هیچ کسی کشته نشده است!». این حرف موجب خشم مردم شده و يك صدا فریاد می زند: «مرگ بر جیره خوار» و تصاویر بعضی از جانباختگان را دست به دست می کنند. مترو در ایستگاههای بین راه بیش از اندازه توقف می کند.

مردم عصبانی شده و می گویند «نمی خوان بذارن به مصلی برسیم». یکی فریاد می زند: "بزنید به در! پا بکوبید! باید به خیابان ها برسیم". همه اینکار را می کنند و شعار می دهند: "مترو، مترو، حرکت حرکت! مرگ بر دیکتاتور!" معلوم می شود که مترو قصد توقف در ایستگاه مصلی را ندارد. مردم با هم مشورت می کنند که کجا پیاده شوند.

ما در ایستگاهی پیاده شدیم و تصمیم گرفتیم به سمت میدان ولیعصر برویم. در خیابان کریمخان گروههای مختلف جوانان را دیدیم که با صورت های پوشیده در حال شعار دادن و جنگ و گریز بودند.

در خیابان ولیعصر بطرف شمال می رویم و به خیل جمعیتی می پیوندیم که بخصوص در تقاطع فاطمی ولیعصر و در یوسف آباد تجمع کرده اند. آتش و دود خیابان را فرا گرفته. ترافیک سنگینی ایجاد شده و بوق خودروها گوش فلک را کر کرده است. شخصی پوش ها با چهره های پوشیده و باتوم بدست در بین خودروها می چرخند و در عین اینکه ظاهراً نقش مامورین راهنمایی رانندگی را ایفا می کنند، هرجا دستشان برسد شیشه خودروها را خرد می کنند. جمعیتی شعار می دهد: "خونی که در رگ ماست، هدیه به ملت ماست" و "پول نفت چی شد، خرج بسیجی شد".

در ابتدای یوسف آباد از طرف نیروهای موتور سوار و شخصی پوش ها حمله شدیدی به مردم می شود. جمعیت یکدفعه انگار آب شده و به زمین فرو می رود. خانه های مسکونی، مردم را پناه داده اند. بعد از دقایقی دوباره جمعیت پیدا می شود. وارد تخت طاووس می شویم. از دور شعله های بزرگ آتش بچشم می خورد. وسط خیابان چندین سطل زباله در حال سوختن است. کسی می گوید: «نگاه کنید جهنم شده» و دیگری می گوید: «بیشتر فضای بهشت است تا جهنم!»

مردم در حال رد و بدل کردن اخبار جاهای دیگر با هم هستند. یکی می گوید که من مصلی بودم این شد و آن. دیگری می گوید من از یوسف آباد میام این شد و آن. همه خوشحال و خندان هستند. ترس ها خیلی ریخته. مردم بیشتر از روزهای قبل چشم تو چشم نیروهای سرکوب شده و به آنان ناسزا می گویند.

دیر وقت شب دوباره وارد کریمخان می شویم. هنوز فضا بسیار ملتهب است هرچند از تعداد جمعیت کاسته شده. اما انگار همه منتظر وقوع حادثه ای هستند، یا در انتظار هدایت گری که به آنها بگوید کجا بروند و چه کنند. خودروهای پر از نیروهای سرکوب در وسط خیابان پشت سر هم در حال حرکت است. چهره افرادشان خسته و درمانده است.

مردم از هم سؤال می کنند «اینا کجا دارن می رن؟» کسی با خنده می گوید «لا بد در جایی درگیری بزرگی شده. تعقیب شان کنیم تا خودشان ما را به آنجا برسانند».

امروز نیز مراسم بی آزار توصیه شده توسط موسوی که قرار بود خاموش باشد و صرفاً فاتحه خوانی، به يك تظاهرات سیاسی بزرگ و پر شر و شور تبدیل می شود. ■

«چرا اینقدر به زنان حمله می کنند؟» زنی میانسال پاسخ می دهد: «اینها ضد زن هستند».

میرحسین با زهرا رهنورد می آیند. در محاصره بادیگارد هایشان و نیروهای انتظامی که نمی گذارند آنها به جمعیت بپیوندند؛ زود می روند. کربوبی می آید. دستی برای جمعیت تکان می دهد و احوالپرسی می کند. زود می رود.

**اینها می روند و جمعیت می ماند؛ و چه بهتر.**

پچ پچی بگوش می رسد: «اونو ببینید. هادی غفاری است!» کسانی بر او درود می فرستند. زنی خشمگین افشاگری می کند:

«کجای کارین؟ چرا جوگیر می شین. می دونین هادی غفاری کیه؟ او سرکرده چماقدارها و آدمکش های این حکومت بوده. چشم انقلابی ها را با دست خودش در می آورده. بلند شدین و کشته دادین تا این جانی ها بجای احمدی نژاد سر کار بیان؟». برای زمانی کوتاه سکوت حکمرا می شود.

صف ها بشدت قاتی است. همه جور شعاری بگوش می رسد. موقعی که نیروهای سرکوب حمله می کنند بیشتر الله اکبر تکرار می شود، که تأثیری هم در برخورد وحشیانه سرکوبگرها ندارد. وقتی مردم احساس امنیت می کنند، بیشتر "مرگ بر دیکتاتور" می گویند. یا شعار "مجتبی پمیری، رهبری را نبینی". از گوشه و کنار گاه شعار "مرگ بر تو ای رهبر" هم بگوش می رسد که الله اکبری ها سعی می کنند خاموشش کنند. شعار "محمود خان، آواره گردی" هم پی در پی شنیده می شود. خبرگزاری های خارجی این شعار را بصورت "محمود خائن، بیخانمان (home less) شوی" ترجمه کرده بودند که موجب خنده جوانان شده بود. چون "آواره گردی" محتوای متفاوتی از "بیخانمان" دارد. وقتی نیروهای سرکوب حمله می کردند و گاز پرتاب می کردند شعار "می کشم، می کشم، آنکه برادرم کشت" زیاد بگوش می رسد. این شعار موجب بحث میان مردم شد. زنی گفت: «این شعار باید اصلاح شده و بار جنسیتی اش برداشته شود. ندا یا ترانه که برادر نبودند».

زن دیگری گفت: «زنان باید در راهپیمایی های بزرگ روسری ها را بردارن. اگر بهمون حمله کردن و پرسیدن چرا اینکار را می کنین ما باید جواب بدیم که اصلاً این دلیل حضور ما در خیابان است».

یکی دیگر گفت: «می دونین چقدر جوان کشته شده و مخفی نگهداشتن؟ حالا بعد از اینکه یکی از پارتی دارها کشته شده (منظور محسن روح الامینی فرزند مشاور ارشد رضایی بود) کمی اخبار را علنی کردن. در بین جانباختگان هم خودی و غیرخودی وجود داره».

از ساعت 5 مردم شروع کردند به بازگشت از گورستان و رهسپار مصلی شدند. در ایستگاه مترو و داخل مترو جای سوزن انداختن نبود. بلندگوی ایستگاه مداوماً اعلام می کند که «به علت ازدحام بیش از حد جمعیت، سریعتر بلیط تهیه کنید». فاصله بین این دو مکان با مترو بیش از 50 دقیقه است. مترو در اشغال جمعیت معترض است. شعار می دهند، سرود می خوانند و همه با هم بحث می کنند.

چند شعار بیش از همه تکرار می شود. "مرگ بر دیکتاتور"، "زندانی سیاسی آزاد باید گردد"، "سهرابیم، ندایم، ما همه يك صداییم"، "ندای ما نمرده، این دولت است که مرده"، "محمود خائن، آواره گردی" و "یا حسین، میرحسین". برخی شعار می دهند: "نه غزه، نه لبنان، جاتم فدای ایران".

کسی می گوید «من اصلاً رای ندادم و برای همبستگی و تقویت مبارزه به همه برنامه ها می روم». دیگری می گوید «فعلاً بصورت تاکتیکی باید پشت موسوی را بگیریم تا اینها بیافتند و بعد تکلیف مان را با بقیه شان روشن می کنیم». یکی جواب می دهد

# گل های آتش

## در یادمان ندا، سهراب و جان های جوان دیگر

خبر رسید که به تجمع بهشت زهرا حمله کردند: ماجرای تکراری گاز اشک آور و اسپری گاز فلفل و باتوم و دشنام های رکبک. صحنه های مقاومت مردم و اوج گیری شعارها.

به سمت مصلی راه می افتیم. هنوز ساعت 6 نشده است. خیابان ها عجیب خلوت است. از ترافیک همیشگی در خیابان های مرکزی شهر خبری نیست. آرامش قبل از توفان؟ در پیاده رو، گروه های سه چهار نفره که عمدتاً دختران و پسران جوان هستند، در جهت مصلی پیش می روند. پچ پچ کنان و خندان. از التهاب مردمی که نبش خیابان مفتوح جمع شده اند می شود فهمید که تجمع اعتراضی در مقابل مصلای تهران آغاز شده است. از اینجا به بعد، جمعیت در پیاده روها و خیابان های اطراف فشرده تر است. یکمرتبه ترافیک می شود. از نزدیکی تقاطع عباس آباد، چند جوان جرقه را می زنند: چند بوق پیاپی! و حالا ارکستر هزاران خودرو، سمفونی اعتراض را آغاز می کنند. پیاده روها در اختیار مردمی است که سعی می کنند خود را به مقابل در مصلی برسانند. صفی از روبرو می آیند و از کنارمان می گذرند: "نمی شود جلو رفت. برگردید. بزن بزن عجبی است!" ولی از پیاده رو آن طرف خیابان، جمعیت دارد پیشروی می کند. ترافیک دیگر کاملاً قفل شده است. سرکوبگران نیروی انتظامی مجبورند پیاده یا با موتور سیکلت تردد کنند. یکمرتبه موج مردم شروع به دویدن و عقب نشینی می کنند. معلوم است که مزدوران از روبرو دارند به این سمت حمله می کنند. چند ده متری عقب می نشینیم و دوباره می ایستیم. تنها شعاری که همه جا به گوش می رسد "مرگ بر دیکتاتور" است. تعدادی هم الله اکبر می گویند. "بابا بی خیال! دست بردارید!"

روی جدولهای گوشه خیابان می نشینیم. زن میانسالی می گوید "سال 57 هر کس در پیاده رو بود و وسط خیابان نمی آمد را دعوا می کردیم. ولی حالا تظاهرات ها پیاده روی شده!"

جای شعارهای مشخص و صحیح خالی است! اینهمه مردم، اینهمه شور، اینهمه بی باکی، ولی نه سیاست روشن است و نه دورنما. هیچ صحبتی از اینکه چطور می توان در این نبرد پیروز شد در میان نیست. فقط اعتراض! فقط اعلام اینکه ما جناح حاکم را به رسمیت نمی شناسیم. عموم مردم متوجه نیستند که نیروی مبارزاتی و خواسته هایشان دارد محدود و مهار می شود. فقط اقدامات سرکوبگرانه و وحشیانه رژیم اسلامی را می بینند و به خشم می آیند. نمی توانند نقش کرخت کننده سیاست ها و رهنمودهای "نارهران سبز" را ببینند. حالا یک گروه 20 نفره از گارد ویژه با باتوم و سپر، نبش یکی از تقاطع های عباس آباد مستقر شده اند. اینها همان ها هستند که چند دقیقه پیش به مردم هجوم بردند و فحش دادند و زدند. حالا آمده اند و وسط جمعیتی که همچنان در پیاده رو در حال حرکتند ایستاده اند تا دفعه بعد راحت تر کارشان را انجام دهند! ظاهراً آرایش قوای سرکوبگران با این منطق و تصور انجام می شود که خطر حمله و مقابله به مثل از سوی مردم تهدیدشان نمی کند! ظاهراً سرکوبگران روی رهنمودها و توصیه هایی که امثال موسوی و کروبی و سازگارا و همفکرانشان شب و روز به گوش مردم می خوانند و آنان را به آرامش و سکوت و مسالمت دعوت می کنند، حساب باز کرده اند.

مسیر را عوض می کنیم و به پایبنتر بر می گردیم. در خیابان مفتوح، لباس شخصی ها نبش کوچه منتهی به فرمانداری تهران با چماق هایشان موضع گرفته اند. چند تا جوجه بسیجی، باتوم هایشان را برای تهدید و ارعاب به سوی گروهی از زنان که در پیاده رو این پا و آن پا می کنند تکان می دهند و چند ضربه هم می زنند. ولی یکمرتبه صحنه عوض می شود. از خروجی مترو، موج پایان ناپذیر

جمعیت به خیابان سرریز می کند. بعضی ها دو انگشت خود را بالا گرفته اند. همه مصمم در یک جهت، به سمت مصلی در حرکتند. به پیاده رو نگاهی می اندازم، جوجه بسیجی ها غیب شده اند. دوری می زنیم و خود را از سمتی دیگر به خیابان عباس آباد می رسانیم. ترافیک و بوق و چهره های شاد مردم. جمعیت مصلی را رها کرده، به سوی ولیعصر در حرکت است. "برویم هفت تیر؛ شاید آنجا خبری باشد." هفت تیر نسبتاً آرام است. نیروی انتظامی در همه جای میدان مستقر است. جمعیتی که در پیاده روهاست "اجازه" توقف و یا رفتن به خیابان را ندارد! گروهی به سمت میدان ولیعصر می روند و گروهی دارند از آنجا به سمت هفت تیر می آیند.

دوباره به سمت تخت طاووس بر می گردیم. هوا دیگر رو به تاریکی است. در سربالایی، گل گل شعله ها و دود سیاهی که از سطل های زباله به هوا برخاسته را می بینیم. صدای شعار بلندتر و واضح تر می شود. جوانی با بینی شکسته و خونین در پیاده رو به ما می گوید: "همینطور زیر دست و پا با لگد می کوبیدند به صورتم." تظاهرات تازه شروع شده است. سر همه خیابان ها و کوچه هایی که خیابان میرزای شیرازی را به ولیعصر متصل می کند، آتش بر پاست. عبور و مرور خودروها به کندی انجام می شود. بعضی مسیرها کاملاً قطع شده است. جمعیت در گروه های بزرگ و اغلب با صورت های پوشیده، وسط خیابان ها پراکنده اند و شعار می دهند: "مرگ بر دیکتاتور، زندانی سیاسی آزاد باید گردد، استقلال، آزادی، جمهوری ایرانی" این شعار آخری، جدید است. مثل اینکه بعضی از مردم می خواهند راهی غیر مستقیم برای شعار دادن علیه موجودیت جمهوری اسلامی پیدا کنند. عجیب است، فکر می کردیم امروز حتما شعارهای خاصی در مورد جان باختگان، نداها و سهراب ها و ترانه ها و اشکان ها و ... می شنویم. ولی هیچ ابتکاری در این زمینه مشاهده نمی شود.

روبروی سینما آزادی، دختر خشمگینی از خودرو پیاده می شود و به سمت جوان وحشت زده ای هجوم می برد و یقه اش را می گیرد: "تو به چه حقی شماره پلاک مرا یادداشت می کردی. تو کی هستی. آهای مردم بگیرینش!" جاسوس در یک لحظه یقه اش را آزاد می کند و پا به فرار می گذارد و گروهی دنبالش می دوند. جمعیتی که جلوی سینما ایستاده با حرارت "مرگ بر دیکتاتور" می گویند. ناگهان از بین آنها صدایی شبیه شلیک گلوله به گوش می رسد. یکی دو نفر لباس شخصی که خود را میان جمعیت جا زده بودند، احتمالاً برای ترساندن و متفرق کردن مردم، گلوله مشقی یا هوایی زده اند. یک تشنج و چند قدم دویدن. همین! دوباره صحنه مثل قبل می شود!

هر چه به خیابان ولیعصر نزدیکتر می شویم تأثیر گاز اشک آور بیشتر می شود. "بچه ها اگر به سمت بالا می رویم مواظب باشید نبش کوچه اولی کمین کرده اند!" ما به سمت پایین می رویم. همه جا غلغله است. جمعیتی فشرده ای که رو به پایین حرکت می کند شعار می دهد: "رهبر ما قاتله، عبادتش باطله/ مرگ بر دیکتاتور/ مجتبی میمبری، رهبری رو نبینی"

از دوراهی یوسف آباد به بالا، همه مردم، خانواده ها، جوان ها، ایستاده اند و شعار می دهند. ماشین ها یک بند بوق می زنند. این فقط گوشه ای از شهر است. در بسیاری از محلات تهران، همزمان همین وضع است. در یک چشم به هم زدن، ساعت شد 9 شب! با هم صحبت می کنیم: "اینطوری نمی شود جلو رفت.

اینطوری فقط دار و دسته کودتاگر را عاجز می کنیم و باعث ادامه ترس و اضطراب شان می شویم ... بدون مطرح شدن دورنما و هدف روشن، عجبین شدن فداکاری و عزم مردم با شعارهای مشخص و عمیقی که منافع اساسی شان را منعکس کند مبارزه تکامل پیدا نمی کند ...

بدون افشاگری از ماهیت کل جمهوری اسلامی، از همه جناح ها و شخصیت هایش، بدون مبارزه با سیاست ها و رهنمودهای عوامفریبانه و مرتجعانه نارهران سبز، نمی توان یک قطب قوی

در این هنگام خبر می رسد که میر حسین وارد بهشت زهرا شده و نیروهای امنیتی مانع از حضور او در مراسم شده اند و درحال بازگرداندن او هستند. جمعیت به سمت محلی که میرحسین در آنجاست به حرکت درمی آید که نیروهای امنیتی و انتظامی با باتوم و گاز اشک آور به سمت آنها حمله می کنند. ما نیز بهمراه تعدادی از جوانان و مردم شروع به پرتاب سنگ و دادن شعار "حکومت زور نمی خوایم، پلیس مزدور نمی خوایم" کردیم. در این میان نیروهای امنیتی تعدادی از مردم را بازداشت کرده و تعدادی هم به شدت زخمی شدند. ما باید محل را ترک می کردیم. تا لحظه تنظیم این گزارش حدود 30 نفر توسط نیروهای امنیتی بازداشت شده اند و به مکان نامعلومی انتقال داده شده اند. همچنین حدود 60 نفر نیز زخمی شده اند که حال تعدادی از آنها وخیم است. ■

ساعت 5:35

## میدان ونک پر از ندای آزادی

از روزهای قبل با تعدادی از دوستان هماهنگ کردیم که در مراسمی که قرار بود امروز به یاد جانباختگان روزهای قبل برگزار شود، شرکت کنیم. در ساعت مقرر با دوستان به سمت میدان ونک حرکت می کنیم. در راه ماشینها قبل از میدان ونک شروع به بوق زدن می کنند که نشان از شلوغی میدان می دهد. به میدان که می رسیم تصمیم می گیریم که از هم جدا شویم تا بهتر به مشاهده بپردازیم. بطرف پایین میدان ونک به راه می افتیم. در راه با تعداد زیادی از نیروهای امنیتی و انتظامی برخورد می کنم و از کنارشان می گذرم. صداهایی از دور به گوش می رسد و بوی دود هر لحظه بیشتر می شود. به سر خیابان 7 که می رسم، با تعدادی از جوانان و مردم روبرو می شوم که جمع کرده اند و درحال دادن شعار هستند. به آنها می پیوندم و همراه آنها شعار می دهم. "عزا عزاست امروز، ایرانی با غیرت صاحب عزاست امروز".



در همین حال به تعداد جمعیت افزوده می شود و با تعدادی دختر و پسر آشنا می شوم که بسیار با انرژی و رادیکال شعار می دهند. تصمیم می گیرم تراکتهایی که با خود دارم در میانشان پخش کنم. با دادن اولین تراکت، آنها به سمت من می آیند و همه تراکتها را از من می گیرند و در میان خود و مردم پخش می کنند و ضمن تایید متن تراکتها، با من همراه می شوند. در این میان بخاطر افزایش جمعیت نیروی انتظامی به سمت ما حمله می کند و سعی در ترساندن ما دارد. بداخل کوچه ای می رویم. تعدادی از مردم شروع به دادن شعار "نیروی انتظامی؛ حمایت حمایت" می کنند. در مقابل نیروهای انتظامی بطرف آنها گاز اشک آور پرتاب کرد و من شروع می کنم به دادن شعار "حکومت زور نمی خوایم، پلیس مزدور نمی خوایم" که خیلی زود با استقبال مردم و جوانها

انقلابی و رهبری کننده از بین پیشروترین مبارزان خیزش مردمی به وجود آورد ...

این مردم، فکر و فلسفه و نقشه و استراتژی ای نیاز دارند که واقعا رهایی بخش باشد، نو باشد، بیان منافع خودشان باشد ..."

وضع اینترنت غیر قابل تحمل است. سرعت ها را آنقدر پایین آورده اند که انگار واقعا با ذغال کار می کند. برای فرستادن این گزارش باید چند ساعتی بخوابم و دوباره امتحان کنم. ■

پنجشنبه 8 مرداد؛ ساعت 2:45 مکان:

## بهشت زهرا

با یکی از دوستان به بهشت زهرا رفتیم تا در مراسمی که به یاد ندا آقا سلطان و تعدادی از کشته شدگان وقایع اخیر شرکت کنیم. با اینکه اولین بار است که به بهشت زهرا می آیم؛ اما راه از همان آغاز مشخص می شود. تعداد زیادی از مردم به سمت قطعه ای که ندا و دیگران در آن خاک هستند می روند. با آنها همراه می شویم. در میان راه چند نفر از ما سؤال می کنند که مراسم در کدام سمت است؟! من پاسخ می دهم: "نمی دانم. اما مسیر ما هم، همانجاست." دختری که در کنار من است، پاسخ می دهد: "نگران نباشید! مسیر همه ما به سمت ندای آزادی است." به محل مورد نظر می رسیم. واقعا جمعیت زیادی آمده. می توانم بگویم پنجاه هزار نفر و شاید هم بیشتر.

نیروهای امنیتی همه جا به چشم می خورند. مراسم در ساعت 3 آغاز می شود، که در همان آغاز یکی از نیروهای امنیتی با تهدید به مردم می گوید: "فقط 5 دقیقه وقت دارید که فاتحه بفرستید و بروید!" خانمی که چند متر دورتر از ماست سؤال می کند: "اگر نرویم چه؟!" یکی جواب می دهد: "حتما ما را نیز مثل بچه هایمان می کشند، ما که نمی رویم، بذار هر غلطی می خواهند بکنند. ما آمده ایم که بمانیم."



در این هنگام خبر می رسد که "هادی غفاری" وارد بهشت زهرا شد. تعدادی از مردم برای استقبال او می روند؛ و بعد از چند دقیقه به همراه او باز می گردند. ما از این فرصت استفاده می کنیم و شروع می کنیم به پخش تراکتهایی که برای این مراسم آماده کرده ایم. هر لحظه بر تعداد نیروهای امنیتی و انتظامی افزوده می شود. در این هنگام مردم شروع به دادن شعار می کنند و با شعار "نیروی انتظامی، حمایت، حمایت" از آنها می خواهند که با مردم همراه شوند. اما نیروی انتظامی به سمت مردم حمله ور می شود و تعدادی از مردم را مورد ضرب و شتم قرار می دهد و با تهدید از مردم می خواهد که محل را ترک کنند. اما مردم منسجم تر از قبل شروع به دادن شعارهایی با این مضمون می کنند: "مرگ بر دیکتاتور" و "مرگ بر احمدی نژاد"



روبرو شد. پلیس به سمت ما هجوم می آورد اما من با تعجب شاهدیم که هیچکس فرار نمی کند. همه ایستاده اند و با سنگ و هر چیزی که گیر می آورند به سمت نیروهای انتظامی حمله ور می شوند که این امر باعث فرار نیروهای انتظامی می شود و ما دوباره به سر خیابان 7 در تقاطع خیابان ولی عصر برمی گردیم. با دیدن تعدادی سطل زباله فکری به ذهنم می رسد! تعدادی از دختران و پسران را با خود همراه می کنم و به آنها می گویم که باید خیابان را مسدود کنیم چون اینکار هم باعث مسدود شدن راه موتورسواران گارد می شود و هم با آتش زدن آنها، از گاز اشک آور جلوگیری می کنیم. همه با من هم نظر هستند. اینکار را می کنیم. حالا دیگر خیابان ولی عصر مسدود شده است و تعداد زیادی ماشین پشت آتش ما تجمع کرده اند و در حال بوق زدن بودند که تعدادی از لباس شخصی ها به طرف ما حمله ور می شوند و با پرتاب گاز اشک آور؛ سعی در متفرق کردن ما دارند. همه به سمت آنها سنگ پرتاب می کنیم. من هم دست می برم و از روی زمین قلوه سنگی برمی دارم و نشانه می گیرم. یکی از بسیجیهایی که از همه گنده تر است و بنظر فرمانده می آید. سنگ را پرتاب می کند، درست به هدف می خورد. دوست دختری که در کنارم است محکم به پشتم می زند و می گوید: آفرین پرتاب خوبی بود. از این حرف خنده ام می گیرد اما آنطرف تر دوستانی بر اثر گاز اشک آور دچار مشکل شده اند. به وضع آنها رسیدگی می کنیم و از تعدادی از زنان و مردانی که درهای خانه هایشان را گشوده اند می خواهیم که پارچه و سرکه برایمان بیاورند. در این لحظه پوکه گاز اشک آوری جلوی من به زمین می خورد. سریع آنرا به میان آتش می اندازم.



از سر خیابان، صدای تیراندازی به گوش می رسد. تعدادی از مردم در حال دویدن هستند. زنی بر زمین می افتد. کمکش می کنیم که فرار کند و به او در خانه ای جا می دهیم. تعدادی دیگر نیز در آن خانه جا گرفته اند. شروع می کنیم به شعار دادن "احمدی جنایت می کند، رهبر حمایت می کند"، "مرگ بر خامنه ای"، "مرگ بر احمدی نژاد"، "مرگ بر دیکتاتور" و "می کشم، می کشم، هرکه یاورم کشت".



خبر می رسد که پارک ساعی خیلی شلوغ است. با تعدادی از رفقا به سمت پارک حرکت می کنیم. در راه به همه می گوئیم که با ما همراه شوند. تعدادمان در حدود 1300 نفر است. به پارک ساعی می رسیم. واقعا جنگ است. همه با دست خالی به سمت بسیج و نیروهای امنیتی هجوم می آورند. تعدادی به شدت زخمی شده اند اما فرار نمی کنند. من واقعا تا بحال همچین چیزی ندیده ام. دختران در همه صفها جلوتر هستند. در حمله، در دفاع و در دادن شعارها. نیروهای امنیتی تمام توان خود را برای متفرق کردن ما گذاشتند اما واقعا مستاصل شده اند.

ساعت نزدیک به 9:30 شب است و درگیری و جنگ و گریز کامکان ادامه دارد. من با تعدادی از رفقا بخاطر تاریکی هوا و شرایط امنیتی تصمیم به ترک محل می گیریم تا در روزهای آینده نیز در مبارزه شرکت کنیم. ■

ساعت 10:10 شب - 8 مرداد 1388

از خوانندگان عزیز می خواهیم که گزارشهای خود را برای چاپ به نشریه دانشجویی بذر ارسال کنند. اینکار باعث ارتقا کیفیت مجموعه حاضر خواهد شد و ما را در ارائه تحلیلهای مورد نیاز جنبش در مقطع کنونی یاری خواهد رساند. دوستان و رفقای که در زمینه های هنر و ادبیات فعال هستند، می توانند کمکهای شایان توجهی به مبارزات جوانان کنند. منتظر مطالب جدید شما هستیم.

دست اندرکاران نشریه دانشجویی بذر